

وجوه مشخصه رویکردهای اسلام‌گرایانه در قبال توهم زدگی چگونگی سنت و مدرنیزاسیون در کشور عزیز ما افغانستان مشخصات مبارزه با تروریسم و نوع حاکمیت قانون

تهدیدهای ضد دولتی و ارتباطات فراملی در مفاهیم قدیمی و پارادیم‌های جدید
تلاش بمنظور حفظ عدالت و پاسخگویی در ازمدت در کشور
نحوه همسوسازی مبارزه علیه تروریسم و افراط‌گرایی
شناسایی و واکنش در قبال بنیادگرایی و خشونت

اسلام سیاسی بمثابة هر تفسیری از اسلام بمثابة منبع هویت و عمل سیاسی پنداشته می‌شود. اصطلاح "اسلام سیاسی" می‌تواند به طیف گسترده‌ای با افراد و گروه‌هایی اشاره کند که تحول دولت و جامعه مطابق با اصول اسلام حمایت می‌کنند. "اسلام سیاسی" همچنین میتواند با استفاده از اسلام بمثابة منبع مفاهیم و استعاره‌ها برای تدوین مواضع سیاسی اشاره نماید. اسلام سیاسی بمثابة یکی از جنبه‌های "احیای اسلامی" می‌باشد که در سده ۲۰ آغاز گردیده و اما همه اشکال فعالیت‌های سیاسی مسلمانان تحت مفهوم "اسلام سیاسی" قرار نمی‌گیرند. برخی از نویسندگان دانشگاهی از اصطلاحات "اسلام‌گرایی" و "اسلام سیاسی" بمنظور توصیف یک پدیده استفاده نموده و یا از هر دو اصطلاح بجای یکدیگر استفاده مینمایند. اصطلاحات مورد استفاده بمنظور اشاره به پدیده "اسلام سیاسی" در میان کارشناسان متفاوت میباشد. مارتین کرامر، یکی از جمله نخستین محققانی بود که در سال ۱۹۸۰، اصطلاح اسلام سیاسی را بکار برد. در امتداد سال ۲۰۰۳، نامبرده اظهار نمود که به "اسلام سیاسی" می‌توان بمثابة یک اصطلاح نگاه نمود. زیرا در هیچ کجای جهان اسلام دین جدا از سیاست نیست. برخی از کارشناسان از اصطلاحاتی مانند "اسلام‌گرایی" بمنظور اشاره به مجموعه‌ای از موارد مشابه استفاده نموده و یا گاهی هر دو اصطلاح را با شتاب می‌گیرند. اصطلاح "اسلام سیاسی" در ارتباط بجامع خارجی نیز استفاده می‌شود. جنبش‌ها یا گروه‌هایی نیز موجودند که در احیای بنیادگرایی سرمایه‌گذاری مینمایند. برخی از کارشناسان همچنین از اصطلاحات توصیفی دیگری بمنظور تمایز میان جریانهای ایدئولوژیک مختلف در اسلام سیاسی نیز استفاده اعظمی بعمل می‌آورند.

در سرآغاز و با طرح کلی‌ترین مسایل مربوط به بحث حاضر، تذکر این مسأله قابل یاددهانی پنداشته میشود که بویژه در ۲۵ سال پسین، نه تنها کارشناسان و دست‌اندرکاران غربی، بلکه بویژه نماینده‌های اقتدار تحصیل‌کرده کشور های اسلامی با تعجب شاهد این واقعیت می‌باشند که ظهور و پیدایش جنبش سیاسی که خواهان ایجاد و پایه‌گذاری دولت‌ها و حاکمیت‌های اسلامی بویژه در مناطق و کشورهای با شهروندان غالب مسلمان می‌باشند، وارد صحنه کنش‌ها و واکنش‌های جهانی گردیده‌اند. اما این واقعیت بهمگان بر ملا گردیده است که نظام‌های سیاسی ایجاد شده بویژه در بسیاری از کشورهای اسلامی، بگونه بنیادی و عمیقی نیاز باصلاح دارند. امریاد شده، قبل از همه و بیشتر از سایر کشورها، در مورد خاورمیانه صادق می‌باشد که در آن دیکتاتوری‌هایی بوجود آمده و سلطنت‌های حاکم بر سر نوشت شهروندان کشورهای یادشده، خلاف وعده‌های سپرده شده که در تبلیغات و اشتهاارات انتخاباتی موعظه می‌نمودند، نتوانستند رونق اقتصادی، رفاهیت اجتماعی و حتا حاکمیت مشروع را در اراضی و قلمروهای کشورهای شان از قوه بفعل مبدل نمایند. در این مورد پرسشی مطرح می‌گردد که چرا و بر بنیاد چه دلایلی وضعیت غم‌انگیز موجود در این کشورها سبب نمی‌گردد تا جنبش‌ها و تحرکات سیاسی محلی بمنظور گذار به دموکراسی

لیبرال سعی و تلاش نمایند؟ در مورد متذکره، قبل از همه بویژگی های جهان معاصر باید عطف توجه بعمل آید. این مسأله قابل تذکر پنداشته می شود که در امتداد سده ۲۰، اکثریت قریب بتمام کارشناسان، چه در داخل محدوده جهان اسلام و چه فراتر از آن باین باور بودند که ایده اسلام کلاسیک بیش از پیش جالب تر شده، جذابیت منحصر بفردی حا صل نموده و مسأله شکل گیری دکترین سیاسی کاملن اسلامی نیز طرفداران و علاقمندان بیشماری را بخود جلب خواهد نمود. بر بنیاد دیدگاه اینچنینی، بویژه در امپراطوری عثمانی و سایر دولت های قبل از آن، اسلام بمتابۀ نظام ساز پذیرفته میشد. سقوط و فرو ریزی امپراطوری عثمانی سبب وابستگی های استعماری در ویرانه های بجا مانده از آن گردید. در جریان سال های پایانی سده ۱۹ پسین، این واقعیت آشکار گردید که دولت ها و حاکمیت های ملی شکل گرفته بویژه در مقطع یاد شده موفقیت آنچنانی بدست نیآورده و تشکیل دولتی بمتابۀ مخلوطی از ناسیونالیزم و سوسیالیزم نیز از مد افتاد. اما پرسشی باین شرح مطرح می گردد که چه دلایلی سبب گردید تا شهروندان کشورهای اسلامی بآن شکلی از حاکمیت بازگردند که فروپاشی آن، آغازگر چنین فصل غم انگیزی در تاریخ سیاسی مسلمانان بود؟

برخی از ناظران، بویژه در کشورهای اسلامی چنین می پندارند که در سراسر سده ۲۰، بادعاهایی که بازگشت باسلام را از بسا جهات بمتابۀ راه حلی برای سایر معضلات سیاسی می پنداشتند، چون از جذابیت آنچنانی برخوردار نبود، بگونه طبیعی توجه اندکی بآن معطوف گردید. با شکست و عدم موفقیت سایر برنامه های بهبود اجتماعی، بیشترین ها در قبال وضعیت یاد شده ادعای اینچنینی را مطرح نمودند که شرایط و وضعیت یاد شده در فوق، سبب ساز پیدایش دکترین های سیاسی اسلامی گردید. اگر بپذیریم که در امتداد ۱۳ سده پیهم، اسلام زبان سیاسی غالب در خاورمیانه بود، برهه ای از سده ۲۰ بمتابۀ انحراف کوتاه مدت از هنجار تعبیری می گردد. با چنین رویکردی، اصل احیای اسلام سیاسی بمتابۀ بازگشت بحالت عادی جلوه نموده و برعکس، ظهور ناسیونالیزم سیکولار پدیده انحرافی پنداشته می شود.

نباید فراموش خاطر ما شود که توانایی فوق العاده اسلام در ایجاد و شکل گیری اصل عدالت اجتماعی همچنین به تبیین ارزش عظیم آن برای آنده از شهروندانی که در برابر حاکمان مستبد به مقاومت و پایداری مبادرت می ورزند، کمک می نماید. در چشم انداز اینچنینی، بگونه کامل نمی توان از جذابیت "احیای شریعت" بمتابۀ پایه و اساس قانونی جامعه اسلامی، چشم پوشی نمود.

بر بنیاد باور اسلامگرایان، این شریعت است که ماهیت دولت را اسلامی می نماید. شعار ساده و اما شیوای جنبش اسلامگرا چنین طنین انداز می گردد: "تنها اسلام راه حل می باشد". اما بعقیده دانشمندان، پندار اینچنینی کاملن ساده لوحانه پنداشته می شود. اسلام به تنهایی چگونه می تواند با کوهی از معضلات و مشکلات ایجاد شده، آنهم در طولانی مدت مقابله نموده و با رکود اقتصادی دست و پتجه نرم نماید؟

اما برای اسلامگرایان و متحدین و مخاطبان آنها، اسلام بمفهوم وسیع آن، بمعنای شریعت بوده و در مجموع و بمفهوم واقعی کلمه بمتابۀ چارچوب حقوقی فراگیر و تنظیم کننده روابط و مناسبات میان شهروندان و تضمین کننده عدالت اجتماعی پنداشته می شود. گویا این شریعت است که در نهایت امر، همه موارد را سر جایش می گذارد. برخی از آنها چنین می پندارند که "اسلام قانون اساسی آنهاست". این شعار که بگونه انتزاعی درک می گردد، در نوع خود بی معنا جلوه می نماید. چه، اگر شریعت بمتابۀ مبنای حکومت مشروطه پذیرفته شود، با تاریخچه ضمنی و پیچیده ای از قانون اساسی مواجه خواهیم شد که ریشه در گذشته های دورداد.

بنابراین و در واقعیت امر، دعوت به پایه گذاری و تأسیس حاکمیت اسلامی، بگونه کلی بمتابۀ دعوت به تأسیس و ریشه گیری شریعت اسلامی پنداشته می شود. در وضعیت اینچنینی، متوجه این امر خواهیم گردید که چرا و بر چه بنیادی برخی از شهروندان کشورهای اسلامی به سیاست های اسلام گرایانه رو می آورند. آنها با توجه بشرایط و وضعیت در کشورهای شان، بوضاحت و روشنی کامل مشاهده می نمایند که روابط و مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشورها و جوامع آنها بر بنیاد قدرت شکل پذیرفته و نه بر اساسات قانون. علاوه بر آن، بویژه احیای حاکمیت قانون با توجه بحفاظت جمعی جهان اسلام که هنوز هم حاوی خاطرات مبهم و مغشوشی از دولت کلاسیک اسلامی کاز طریق قانون حکومت می کرد، کاملن وسوسه انگیز است.

بر بنیاد نظریه حکومتداری که بواسطه فقهای اسلامی مطرح گردیده است، اجرای احکام شرعی، هدف اصلی معنا و وجودی حاکمیت آنها را تشکیل می دهد. در نتیجه، انحراف از اصول قانونی را می توان بمتابۀ ناتوانی در

اداره دولت تعبیر نمود. البته در برخی موارد منفرد، با زیرپا گذاشتن قانون حاکم می توانست از مجازات فرار نماید. اما اگر این بیک سیستم تبدیل شود، افراد آگاه چنین می پندارند که وظایف مدیریتی بگونه ضعیفی انجام پذیرفته است. این به چه معنا تلقی می گردد؟

نوع موضعگیری علمای حقوق بگونه دقیق، در برابر حاکمی که دیگر آنرا شایسته حکومتداری نمی دانستند، برچه بنیادی استوار بود؟ ارانه پاسخ به پرسش یادشده بمنظور درک چگونگی اداره دولت کلاسیک اسلامی از اهمیت منحصر بفردی برخوردار می باشد. بر بنیاد ارزیابی های آکادمیک، علمای اسلام در اتخاذ موضعگیری در قبال اصل حاکمیت، مطلقن ناتوان بودند، آنها همچنان خود، ناتوانی شان را بمثابة واقعبیت سیاسی پذیرفتند. طبق اظهار نظر های برخی از مؤرخان برجسته، با وجود آنکه احکام شرعی بمثابة بخشی از قانون اساسی پنداشته شده است، اما از هیچگونه ضمانت اجرایی برخوردار نمی باشد، زیرا نه جامعه علمای و نه جمع رعایا، هیچکدام نمی توانست حاکم در قدرت را مجبور و ناگزیر با اجرای عملی قوانین نموده و آنرا ملزم به چگونگی انجام آن نماید.

قابل تذکر پنداشته می شود که قانون، اصل اظهار نظر در باره خلیفه و حق تعیین و عزل آنها را برای دانشمندان محفوظ نگه میدارد. در آثار و نبشته های حقوقی که توسط حقوق دانان نوشته شده، چنین استدلال می گردد کاصل خلافت یک نهاد موروثی نمی باشد. چه، خلیفه یا باید توسط سلف خود منصوب گردیده و یا توسط گروهی از انتخا ب کننده ها که نماینده های کل جامعه مسلمان هستند، باید انتخاب گردند. چنانچه انتظار برده می شد، قرار بود چنین گروهی این واقعبیت را مطمح نظر قرار دهند که شخص مورد نظر، شایسته بر عهده گرفتن مسولیت بلند مرتبه ترین مقام دولتی می باشد و یا نه.

در مورد چگونگی امر فوق دریافت اسلامی سده های میانه بایست یاددهانی بعمل آید که پسران و وابستگان حاکمان و قدرتمندان می توانستند تا کودتاهای کاخ را برنامه ریزی و اجرا نمایند. در خارج از کاخ ها، شهروندان نیز از این امکان برخوردار بودند تا آماده بدست گرفتن قدرت در جامعه گردند.

عدم اطمینان در مورد اینکه چه کسی تاج و تخت را متصرف خواهد گردید، اهمیت جامعه علمای حقوق را بشدت افزایش بخشید. اما نخستین موردیکه حاکم جدید بآن نیاز داشت، تأیید مشروعیت بود. این باو کمک می نمود تا قدرت را در مواجهه با رقبای نا امید و ناموفق تثبیت نماید. پس از تقویت موقعیت خود، حاکم جدید بدنبال محافظت از خود در قبال رقبای آینده اش بود. در انجام و بسر رسانیدن این مأمول، او همچنین بر تمایل دانشمندان بمنظور تأیید مشروعیت خدشه ناپذیر حاکمیتش حساب باز کرد. در نهایت امر، در موارد تشدید تهاجم خارجی، حاکم به علمای حقوق نیاز داشت تا آماده بسیج شهروندان به جهاد و دفاع از کشور گردند. بر همین بنیاد، دانشمندان پتانسیل قدرت اورا بیش از پیش افزایش بخشیدند.

اما درین مقطع پرسشی باین شرح مطرح می گردد کاداره نظام حقوقی توسط جامعه علمای چگونه به عملکردهای دولت کلاسیک اسلامی کمک نمود؟

دانشمندان عرصه یادشده در مورد موضوع مورد نظر، به تذکراجزای سه گانه ذیل اکتفا نمودند:

موجودیت نخبگان با اعتماد بنفس و خود آگاه کاز سیستم حقوقی محافظت می نمایند، این اولین؛

فقها که با حفظ قانون تحت اختیارشان، حاکمان را از تصاحب اموال دیگران بر حذر می داشتند، این ثانین؛

و در نهایت، نظارت دانشمندان بر حوزه قانون که هاله ای از مشروعیت را بر کل سیستم مدیریتی بمثابة یک کل وسعت بخشیده و گسترش داد.

در پایان نبشته حاضر، تذکر این مهم شایان توجه پنداشته می شود که نهادهای حقوقی بمفهوم وسیع کلمه، در خلای سیاسی توسعه نمی یابند. بمنظور تأکید امر یادشده، لازمی پنداشته می شود کاصل اثبات اهمیت عملی قانون در قبال اهمیت انتزاعی، باید با اعمال قدرت مربوط باشد.

اما بخاطر ما باشد که "قانون فقها" برین بنیاد که محتویات آن را علمای حقوق تعیین و مشخص می نمودند نه دولت و مراتب قدرت، بمثابة شریعت اسلام پنداشته می شد.